

اختلاف نظر هاول و کوندرا بر سر چه بود؟

مت ولج



در **سبکی تحمل‌ناپذیر هستی**، معروف‌ترین اثر میلان کوندرا، رمان‌نویس نامدار چک-فرانسوی که اخیراً در ۹۴ سالگی درگذشت، یک بخش ۱۵ صفحه‌ای به‌یادماندنی وجود دارد که در آن شخصیت اصلی داستان، توماس، جراح بدبین و دارای اشتباهات جنسی سیری‌ناپذیر، در مورد امضای نامه‌ای خطاب به رئیس‌جمهور کمونیست چکسلواکی و تقاضای عفو همه‌ی زندانیان سیاسی کشور دچار شک و تردید است و با خود کلنجار می‌رود. داستان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌گذرد، یعنی زمانی که دولت سرگرم تحمیل خفقان اجتماعی است - روندی که از آن با نام مضحک «**عادی‌سازی**» یاد می‌کند.

در حالی که پسر توماس، که رابطه‌ی گرمی با او ندارد، و یک روزنامه‌نگار دگراندیش منتظر پاسخ او هستند، توماس به خود می‌گوید که امضای این نامه «احتمالاً کاری شرافتمندانه اما قطعاً، و کاملاً، بی‌فایده است (زیرا به زندانیان سیاسی کمک نخواهد کرد)». امضای این نامه «برای او ناخوشایند است (زیرا آن دو نفر او را در وضعیت دشواری قرار داده بودند)». توماس دوست نداشت که در تنگنا قرار بگیرد.

سرانجام، این پزشک همسرش را بهانه می‌کند و از امضای نامه سر باز می‌زند. «توماس نمی‌توانست زندانیان سیاسی را نجات دهد، اما می‌توانست آسودگی خاطر ترزا را فراهم کند. البته واقعاً حتی نمی‌توانست این کار را هم انجام دهد. اما اگر نامه را امضاء می‌کرد، به احتمال قریب به یقین مأمور مخفی‌ها بیش از پیش به سراغ ترزا می‌رفتند و لرزش دستش تشدید می‌شد.»

احتمالاً صدها هزار **ستاینده‌ی آمریکایی** این رمان نمی‌دانستند که دودلی و خودداری توماس از امضای این نامه بازتابی از واقعیت است: خود میلان کوندرای نیز در همان زمان و مکان به انتخاب دشوار مشابهی دست زده بود. واتسلاو هاول، نمایش‌نامه‌نویس دگراندیش، در سال بی‌روح ۱۹۷۲، در میانه‌ی «عادی‌سازی»، نامه‌ای خطاب به گوستاو هوشاک، دبیر کل حزب کمونیست، نوشته و از او تقاضا کرده بود که در هنگام صدور فرامین عفو به مناسبت کریسمس، همه‌ی زندانیان سیاسی را نیز آزاد کند. ۳۴ روشنفکر شجاع این نامه را امضاء کردند، اما کوندرای از همراهی با آنان خودداری کرد.

آن تصمیم، و اختلاف نظر بر سر بهترین شیوه‌ی مخالفت فرد با حکومتی تمامیت‌خواه، پایه و اساس یکی از مهم‌ترین، طولانی‌ترین، و در نهایت غم‌انگیزترین منازعات سیاسی/ادبی شش دهه‌ی گذشته را بنا نهاد.

کوندرای و هاول بیش از هر شخص دیگری در شناساندن وضع اسفناک چک‌ها و اسلواک‌ها پس از حمله‌ی اعضای پیمان ورشو به چکسلواکی در اوت ۱۹۶۸ سهم داشتند. این دو از چهره‌های سرشناس فعال در «**بهار پراگ**» - روند آزادی‌سازی سیاسی و فرهنگی در پنج سال منتهی به حمله‌ی تانک‌های پیمان ورشو به چکسلواکی - بودند. کوندرای، که هفت سال بزرگتر بود، از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ یکی از مشوقان اصلی بلندپروازی‌های روشنفکرانه‌ی هاول به شمار می‌رفت. اما این معلم و شاگرد بر سر بهترین روش مقابله با کمونیست‌ها درگیر منازعه‌ی تلخ ۲۵ ساله‌ای شدند، تجربه‌ای که نه تنها دوری کوندرای از وطن بلکه سرانجام فاصله گرفتن او از زبان مادری‌اش را هم تشدید کرد.

عجیب نیست اگر در منازعه میان این دو نفر بیشتر از **آقای نمایش‌نامه‌نویس/رئیس‌جمهور** [هاول] حمایت کنیم. کوندرای **شاعری استالینیستی** بود که به **سوسیالیستی اصلاح‌طلب** تبدیل شده بود؛ اما هاول در سراسر عمر خود مخالف کمونیسم بود. کوندرای پناهنده‌ی سیاسی‌ای بود که پس از گریختن به پاریس در سال ۱۹۷۵ به لطف توصیف شرایط کشورش از فرسنگ‌ها فاصله به شهرت دست یافت؛ هاول کسی بود که تصمیم گرفت بماند و مبارزه کند، و پس از توصیف دقیق و گویای شرایط چکسلواکی در **نامه‌ی**

سرگشاده‌ی خارق‌العاده‌ای به هوشاک در سال ۱۹۷۵ هم نامش بر سر زبان‌ها افتاد و هم برای مدتی طولانی زندانی شد.

از همه مهم‌تر، این دو درباره‌ی معنا و اهمیت مبارزه‌ی فرد با حکومتی مقتدر اختلاف نظر داشتند. کوندرای چنین کاری را دن کیشوت‌وار و «خودنمایی اخلاقی محض» می‌دانست؛ هاول در مخالفت با او تأکید می‌کرد

که «زیستن در دایره‌ی حقیقت» می‌تواند «قدرت بی‌قدرتان» را برانگیزد. سقوط کمونیسم در سال ۱۹۸۹ ظاهراً صحت ادعای هاول را ثابت کرد.

اما تاریخ (که کوندرا با لحنی گزنده آن را «کودن» می‌خواند) به‌ندرت به رؤیاهایی مثل «انقلاب مخملین» جامه‌ی عمل می‌پوشاند، و مناقشه‌ی ابدی بر سر انگیزه و راهبرد کنشگران به هیچ زمان و مکان خاصی محدود نمی‌شود. اختلاف نظر میان هاول و کوندرا را می‌توان به وضعیت امروز هم تعمیم داد – آیا فعالیت سیاسی باید معطوف به تغییرات ممکن‌الحصول باشد یا معجزات نامحتمل؟ در چه صورتی واقع‌بینی به بدبینی و حتی تقدیرگرایی تبدیل می‌شود؟ و آیا کشورهای کوچک واقع در فاصله‌ی میان روسیه و آلمان [از جمله اوکراین] واقعاً آینده‌ای دارند؟

**کوندرا، که در سال ۱۹۷۵ از کشور
گریخته و مخاطبان بین‌المللی جدیدی برای
رمان‌ها و مقالاتش یافته بود، به یکی از
بی‌رحم‌ترین منتقدان «خفقان» در فضای
فرهنگی چک بدل شد و بارها اعلام کرد
که کشورش در آستانه‌ی مرگ به سر
می‌برد.**

خودداری کوندرا از امضای آن نامه آن‌قدر مهم بود که هاول شش سال قبل از انتشار سبکی تحمل‌ناپذیر هستی، در نمایش‌نامه‌ی ملامت‌آمیز اعتراض (۱۹۷۸) به آن اشاره کرد. در این نمایش‌نامه، وانک (شخصیتی شبیه به هاول) نویسنده‌ی دگراندیشی است که تازه از زندان آزاد شده و به خانه‌ی رفیق آسان‌گیرترش

استانک دعوت می‌شود. استانک نویسنده‌ی برنامه‌های تلویزیونی است و به لطف رعایت خطوط قرمز حکومت، زندگی مرفهی برای خود فراهم کرده است. کشمکش شدید فکری و تنش دراماتیک این نمایش‌نامه متکی بر این است که آیا استانک تقاضانامه‌ی وانک برای آزادی یک خواننده از زندان را امضاء می‌کند یا نه.

در سال ۲۰۱۱ چند هفته پس از درگذشت هاول، بنجامین هرمن در مقاله‌ای در وبسایت رادیو اروپای آزاد/رادیو آزادی، با مرور رابطه‌ی پرتنش هاول/کوندرا نوشت:

«مطالعه‌ی تک‌گویی بلند استانک دردناک است، احساس شرمساری او کاملاً عیان است، و او آشکارا می‌کوشد تا این احساس را با توسل به ملاحظات ظاهراً واقع‌بینانه و مصلحت‌اندیشانه سرکوب کند. سرانجام، استانک با دلیل‌تراشی موضع نادرست خود را توجیه می‌کند و می‌گوید که افزودن نامش به فهرست امضاءکنندگان نامه در واقع چیزی جز خودخواهی نخواهد بود، زیرا با چنین کاری خودش را خوب جلوه خواهد داد اما این کار برای آن خواننده فایده‌ای نخواهد داشت. این حرف آشنا به نظر نمی‌رسد؟»

آنچه آشنا به نظر می‌رسد صرفاً انفعال کوندرا در سال ۱۹۷۲ یا دلیل‌تراشی توماس در سال ۱۹۸۴ نیست؛ افزون بر این، بخش‌هایی از این نمایش‌نامه یادآور مجادله‌ی شدیدالحن علنی هاول و کوندرا پس از حمله‌ی

شوروی به چکسلواکی، در واپسین ماه‌های پیش از سرکوب آزادی‌بیان، است. این مشاجره‌ی مکتوب معروف، آخرین باری بود که نوشته‌های این دو نفر به‌طور رسمی در داخل چکسلواکی منتشر شد و پس از آن هاول و کوندرا [همچون بقیه‌ی دگراندیشان] ۲۰ سال ممنوع‌القلم شدند. این جزو بحث وقتی آغاز شد که کوندرا در اقدامی ظاهراً غیرمغرضانه کوشید تا بر زخم‌های تازه‌ی ناشی از اشغال میهن مرهم نهد. کوندرا در دسامبر ۱۹۶۸، در مقاله‌ای با عنوان «سرنوشت چک‌ها» نوشت: «امروز مردم ما با چشمانی اشکبار این واقعه را فاجعه‌ای ملی می‌خوانند، اما من از این کار خودداری می‌کنم.» به‌نظر کوندرا، حامیان «سوسیالیسم با چهره‌ای انسانی» که به‌رغم تهدید دائمی سرکوب از جانب شرق [شوروی]، بر فرهنگی مستقل و غرب‌گرا تأکید کرده بودند باید به خود می‌بالیدند که «چک‌ها و اسلواک‌ها را در کانون تاریخ دنیا قرار داده‌اند.» به عقیده‌ی او، تقدیر چک‌ها این است که توسط همسایگان امپریالیست [روسیه و آلمان] احاطه شوند؛ با توجه به این شرایط، حفظ استقلال کاری حماسی بود. دوست و زندگی‌نامه‌نویس هاول، مایکل زانتوفسکی (سفیر پیشین جمهوری چک در آمریکا) می‌نویسد: «پاسخ یک ماه بعد هاول بسیاری را شگفت‌زده کرد زیرا او با لحنی آشکارا مخالفت‌آمیز و تقریباً خصمانه استدلال کوندرا را رد کرد.» سخنان هاول آکنده از خصومت بود:

«بی‌تردید همه‌ی ما - یعنی کل ملت چک - باید خرسند باشیم که ایستادگی و مقاومت‌مان در ماه اوت نامان را بر سر زبان‌ها انداخت، و حتی میلان کوندرا، همان روشنفکر دنیادیده‌ی بی‌خیال شگاکا را که همیشه تمایل داشت به جنبه‌های منفی ما اشاره کند، به تحسین واداشت.»

هاول از دوست سابقش به‌شدت انتقاد کرد زیرا کوندرا با خوش‌بینی اعلام کرده بود که به دوام روند آزادسازی به سبک بهار پراگ «فوق‌العاده امیدوار» است (بعداً معلوم شد که حق با هاول بوده است). هاول با حمله به مقاله‌ی «سرنوشت چک‌ها» آن را «تردستی شبه‌انتقادی» ای خواند که با دلیل‌تراشی شکست را توجیه می‌کند و آن را بهترین نتیجه‌ی ممکن می‌داند. هاول نوشت:

«من به این سرنوشت عقیده ندارم، و فکر می‌کنم که سرنوشت ما در درجه‌ی اول در دست خودمان است. ما نمی‌توانیم با پنهان شدن پشت موقعیت جغرافیایی خود یا با اشاره به چند قرن سابقه‌ی وضعیتی مابین استقلال و انقیاد، از خود سلب مسئولیت کنیم. چنین کاری چیزی نیست جز نوعی نظریه‌پردازی انتزاعی برای سرپوش نهادن بر مسئولیت واقعی‌مان در قبال اعمال واقعی خود.»

حالا دیگر خصومت علنی شده بود. کوندرا در مارس ۱۹۶۹ در مقاله‌ای با عنوان «تندروی و خودنمایی» به شدت از ارزیابی منفی‌تر هاول از اوضاع پس از حمله‌ی شوروی انتقاد کرد و آن را نوعی زمینه‌چینی عقلانی برای کارهای بیهوده‌ی خودبینانه دانست:

«آدم مایل به خودنمایی وضعیت را نومیدکننده و افتضاح جلوه می‌دهد، زیرا فقط چنین وضعیتی می‌تواند او را از وظیفه‌ی مصلحت‌اندیشی خلاص کند و فضایی برای ابراز وجود و خودنمایی‌اش فراهم سازد. او نه تنها وضعیت را محکوم به شکست می‌پندارد بلکه (چون مجذوب و سوسه‌ی شدید درگیری نمایشی شده) حتی می‌تواند با رفتارش، با "کارهای خطرناکش"، وضعیت را واقعاً محکوم به شکست کند. برخلاف آدم‌های معقول (که او آنها را بزدل می‌داند)، او از شکست نمی‌ترسد. اما آن قدر هم مفلوک نیست که دلش برای پیروزی لک زده باشد. به بیان دقیق‌تر، او سودای پیروزی آرمان برحق را که برایش مبارزه می‌کند در سر نمی‌پروراند؛ پیروزی او دقیقاً متکی بر شکست آرمانی است که از آن دفاع می‌کند، زیرا شکست همان آرمان برحق است که، همچون نور خیره‌کننده‌ی انفجار، سیروزی دنیا و شکوه و جلال شخصیت او را نمایان می‌سازد.»

با توجه به این شرایط، تقریباً با اطمینان می‌شد پیش‌بینی کرد که کوندرا در سال ۱۹۷۲ از امضای نامه‌ی هاول خودداری کند. کل ماجرا تنها شبیه به یک پرده از نمایش اختلاف و شکاف میان دو برادر بود. بنابراین، عجیب نیست که هر دو نویسنده‌ی توانا ماجرا را کش می‌دادند.

**در سال ۱۹۸۴، هاول با لحنی گلایه‌آمیز
در نامه‌ای نوشت: «اظهار نظرهای مکرر
او [کوندرا] درباره‌ی تبدیل اینجا به
گورستان فرهنگ عصبانی‌ام می‌کند؛ ما
اینجا هر چه هستیم، خود را جسد
نمی‌دانیم.»**

آنچه بعداً رخ داد یکی از آن معماهای محبوبِ روشنفکران اروپای مرکزی است: این دو نفر موضع خود را تغییر دادند. کوندرا، که در سال ۱۹۷۵ از کشور گریخته و مخاطبان بین‌المللی جدیدی برای رمان‌ها و مقالاتش یافته بود، به یکی از بی‌رحم‌ترین منتقدان «خفقان» در فضای فرهنگی چک بدل شد و بارها اعلام کرد که کشورش در آستانه‌ی مرگ به سر می‌برد. حالا هاول، که از سال ۱۹۷۵ به ابراز مخالفت علنی با حکومت روی آورده بود، بدبینی کوندرا را به باد انتقاد می‌گرفت و نهال‌های نورسته‌ی فرهنگ را که او و هم‌قطاران دگراندیشش، به‌رغم آزار و اذیت و سرکوب حکومت، کاشته بودند تحسین می‌کرد.

در سال ۱۹۸۴، هاول با لحنی گلایه‌آمیز در نامه‌ای نوشت: «اظهار نظرهای مکرر او [کوندرا] درباره‌ی «تبدیل اینجا به گورستان فرهنگ عصبانی‌ام می‌کند؛ ما اینجا هر چه هستیم، خود را جسد نمی‌دانیم
حالا شهرت هر دو به‌طور تصاعدی افزایش یافته بود. «منشور ۷۷» هاول - نامه‌ی سرگشاده‌ای به حکومت تمامیت‌خواه - نه تنها به دگراندیشان و جامعه‌ی مدنی چکسلواکی دل و جرئت بخشید بلکه به مهم‌ترین جنبش ضدکمونیستی در دوران سلطه‌ی شوروی تبدیل شد، و پیامدهایش حتی امروز هم در جاهایی

مثل کوبا و چین احساس می‌شود. در همین حال، سبکی تحمل‌ناپذیر هستی‌خوگایی در دنیا به راه انداخت و نسل جدیدی را با اوضاع هولناک ناشی از حمله‌ی سال ۱۹۶۸ به چکسلواکی آشنا کرد. مقالات کوندرا هم - به‌ویژه **شرطبندی چک‌ها** و **تراژدی اروپای مرکزی** در نیویورک ریویو او بوکس - بر طرز فکر مردم درباره‌ی ملل محصور در میان برلین و مسکو تأثیر عمیقی گذاشت. با وجود این، هنوز بحث درباره‌ی سال ۱۹۷۲ پایان نیافته بود. در سال ۱۹۸۶، در مصاحبه‌ای طولانی که در قالب کتاب **پر هم زدن آرامش** منتشر شد، هاول هرچند کوشید تا اختلاف میان خود و کوندرا را کوچک جلوه دهد اما با اشاره به اهمیت ماندگار آن نامه از آن با عنوان «اولین اقدام مهم در جهت همبستگی در دوره‌ی هوشاک» یاد کرد:

«همه‌ی آنهایی که نامه را امضا نکردند یا امضای خود را پس گرفتند کارشان به توماس در رمان کوندرا شباهت داشت. آنها می‌گفتند که از این طریق نمی‌توان به کسی کمک کرد و چنین کاری فقط دولت را عصبانی خواهد کرد. آنها می‌گفتند که افراد ممنوع‌القلم خودنما هستند، و، از آن بدتر، اینکه می‌خواهند از طریق این نامه با سوءاستفاده از حسن‌نیت کسانی که هنوز دچار دردسر نشده‌اند آنها را هم مثل خودشان توی مخمصه بیندازند. می‌دانیم که رئیس‌جمهور فرمان عفو صادر نکرد، و بعضی از امضاءکنندگان نامه به زندان افتادند. بنابراین، به نظر می‌رسد که تاریخ ثابت کرده که حق با منتقدان ما بوده است.»

اما آیا واقعاً این‌طور بود؟ پاسخ من منفی است. وقتی زندانیان به‌تدریج پس از پایان دوران محکومیت خود آزاد شدند، همگی گفتند که این نامه عمیقاً مایه‌ی خشنودی آنها را فراهم کرده بود. به‌لطف انتشار این نامه، آنها احساس کرده بودند که حضورشان در زندان معنایی دارد: این نامه به احیای همبستگی کمک کرده بود...

اما این نامه از جنبه‌ی دیگری هم اهمیت چشمگیری داشت: این نامه آغاز فرایند تقویت مجدد اراده و شهامت مدنی مردم بود. این نامه پیش‌درآمد منشور ۷۷ و همه‌ی اقدامات کنونی حامیان این منشور بود، و این فرایند نتایج انکارناپذیری داشته است.»

سه سال بعد، این فرایند به نتایجی انجامید که تقریباً هیچ‌کسی آن را پیش‌بینی نکرده بود.

رهایی چکسلواکی از بند، و گذار به لیبرال دموکراسی قاعده‌تأباید به اختلاف میان کوندرا و هاول پایان می‌داد. هاول بزرگوارانه سعی کرد که خصومت رفع شود و کوندرا دوباره با مخاطبان خود در داخل کشور ارتباط برقرار کند؛ او در پاریس کوندرا را به صرف **شام** در رستورانی دعوت کرد (و پس از این دیدار با لحنی امیدوارانه گفت: «برداشتم این نیست که او می‌خواهد از میهنش دوری گزیند - فقط می‌خواهد از رسانه‌ها فاصله بگیرد»). در سال ۱۹۹۳، هاول با زحمت کوشید تا به‌مناسبت اجرای یکی از نمایش‌نامه‌های کوندرا در زادگاهش پرنو، او را به آشتی علنی متقاعد کند.

اما کوندرا، که فقط یکی دو بار بی‌سروصدا به کشورش بازگشته بود، در آخرین لحظات از این کار منصرف شد. نویسنده‌ای که مضمون اصلی آثارش (البته علاوه بر سکس) خیانت و تبعید بود، نتوانست از مسیری که [سال‌ها قبل] در واکنش به فشار کمونیست‌ها برگزیده بود خارج شود. او در مورد انتشار رمان‌هایش در جمهوری چک دست‌دست می‌کرد، از بازنشر یا ترجمه‌ی مقالاتش به زبان چکی جلوگیری می‌کرد، به مصاحبه با هیچ رسانه‌ای رضایت نمی‌داد، پس از سرخوردگی از فیلم «سبکی تحمل‌ناپذیر هستی» با هرگونه درخواستی برای اقتباس سینمایی از آثارش مخالفت می‌کرد، بر جزئی‌ترین امور مربوط به ترجمه‌ی آثارش به دیگر زبان‌ها **نظارت می‌کرد**، و سبک زندگی‌اش بیشتر به یک آدم منزوی مبتلا به سوءظن شباهت داشت تا یک آدم خوش‌گذران جهان‌وطن. از همه غم‌انگیزتر اینکه نویسنده‌ای که آن‌قدر درباره‌ی هویت ادبی و ملی منحصربه‌فرد چک‌ها سخن گفته بود، از سال ۱۹۹۳ به بعد همه‌ی رمان‌هایش را به فرانسوی نوشت.

در سال ۲۰۱۹، ورا کوندروا، همسر و کارگزار ادبی کوندرا، در **مصاحبه‌ای** با **خبرگزاری چک** این اتهام بی‌اساس را مطرح کرد که دگراندیشان چک همواره از محبوب‌ترین نویسنده‌ی چک دنیا انتقاد کرده‌اند زیرا از قدرت سیاسی بالقوه‌ی او می‌ترسیدند. کوندروا گفت: «آنها هاول را به‌عنوان رهبر اپوزیسیون ضدکمونیست برگزیدند چون می‌ترسیدند که میلان، که در خارج از کشور بسیار شناخته‌شده‌تر بود، بخواهد خودش در رأس اپوزیسیون سیاسی قرار بگیرد.»

این اتهام بی‌اساس بود اما سوءظن او نامعقول نبود. تجربه‌ی تلخ بسیاری از ۲۰۰ هزار نفری که پس از سال ۱۹۶۸ از چکسلواکی مهاجرت کردند نشان داد که آنهایی که در کشور باقی ماندند ممکن است با تنگ‌نظری و سنگدلی شدید به کسانی بنگرند که به زندگی بهتری در غرب دست یافته‌اند. بسیاری از تحلیل‌ها و انتخاب‌های کوندرا در خور انتقاد بود اما کینه‌ی شدید بعضی از هم‌وطنانش حاکی از نوعی حسادت، یا دست‌کم نامنصفانه بود و با کارنامه‌ی آدمی که آن‌قدر از آنها دفاع کرده بود تناسب نداشت. میلان کوندرا در ارسال تانک به چکسلواکی، حبس مخالفان و خفقان اجتماعی نقشی نداشت؛ این کمونیست‌های تحت سلطه‌ی شوروی بودند که مجموعه‌ی بی‌پایانی از انتخاب‌های هولناک را بر هر کسی که سر راهشان قرار می‌گرفت تحمیل می‌کردند.

واپسین ارتباط کوندرا با زادگاهش نیز تجربه‌ی تلخ بود: در سال ۲۰۰۸، او **متهم شد** که در سال مخوف ۱۹۵۰، وقتی که هنوز کمونیست جوان پرشوری بود، درباره‌ی یکی از مخالفان فراری بازگشته به کشور اطلاعاتی را در اختیار پلیس مخفی قرار داده است. (به‌منظرم، این اتهام پذیرفتنی بود اما قابل راستی‌آزمایی نبود.) آن فراری ۱۴ سال را در اردوگاه‌های کار اجباری گذراند. کوندرا این اتهام را به شدت رد کرد، و آن را «لجن‌پراکنی» نامید. بسیاری از مشاهیر ادبی به دفاع از کوندرا برخاستند. یکی از کسانی که از این نویسنده‌ی سالخورده‌ی سابقاً کمونیست دفاع کرد، هاول بود.

ما باید به آنهایی که تحت سلطه‌ی حکومت‌های تمامیت‌خواه زندگی می‌کنند، به دیده‌ی اغماض بنگریم. ما باید از آنهایی که با این حکومت‌ها مبارزه می‌کنند تشکر کنیم، حتی اگر خودشان نقائص و نقاط ضعفی داشته باشند. آرزو می‌کنم که خودمان هرگز مجبور به دست زدن به چنین انتخاب‌هایی نباشیم.

برگردان: عرفان ثابتی

مت ولچ از بنیان‌گذاران پروگنوسیس، نخستین روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان پس از سقوط کمونیسم در اروپای مرکزی، است. مقالات او در روزنامه‌هایی نظیر نیویورک تایمز، وال استریت جورنال و واشنگتن پست منتشر شده است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Matt Welch, 'Milan Kundera's Eternal Feud with Vaclav Havel', Reason, 14 July 2023.

سایت آسو